

سیاهی

روز اول در کلاس فارسی روز سیاه بود. دانشجوها نمی دانستند که درد داشت می آمد. ما فکر کردیم که یاد بگیریم نه درد بگیریم. ملکه کانی ما

را خیلی زیاد کرد داد. هر روز ما را یک جوری اذیت می کرد. هر شب

می خواستم که بخوابم ولی نمی توانستم چون که باید مشق کلاس

فارسی می نوشتم. وقتی صبح را می بیدار

شدم می دانستم که روز بدی سختی بود. بعد از امتحان رفتم سایت

آبخور و همه گفتند «می خواهیم بمیریم». هر چند که خیلی سخت

بود ولی ما نمردیم. فکر می کنم که ملکه کانی ما را نکشت چون که

می خواست که ما بیشتر کار کنیم. من هر روز بیست و یک ساعت روی

فارسی کار کردم. هنوز زنده هستم چون که دوستهایم در کلاس فارسی

بمن کمک کردند. مهدی و مهیار نوید هم ما را کمک کردند. یک روز

نوید گفت «اگه یک لغتی رو نمی دونی می تونی یک لغت فرانسوی بگی

کلاس فارسی خیای خوبه و زود یاد می گیری ولی باید مشق فارسی تو

انجام بدی.»